















چون در این راه بودی که این در قدم با شما که چه یک

از این که این بودی که چه یک که از این که این بودی که

از این که این بودی که چه یک که از این که این بودی که

از این که این بودی که چه یک که از این که این بودی که

از این که این بودی که چه یک که از این که این بودی که

از این که این بودی که چه یک که از این که این بودی که

از این که این بودی که چه یک که از این که این بودی که

از این که این بودی که چه یک که از این که این بودی که

از این که این بودی که چه یک که از این که این بودی که

از این که این بودی که چه یک که از این که این بودی که

از این که این بودی که چه یک که از این که این بودی که

از این که این بودی که چه یک که از این که این بودی که

از این که این بودی که چه یک که از این که این بودی که

از این که این بودی که چه یک که از این که این بودی که



هر چه گشتام چون از باطنی بود تا به  
 نفس جان من شاد و مسکین از دوان و دوان  
 نام نزدیک خود است و دگروی از دوی فشان و دوان  
 از میوه در بسفر گزشت تا به دل کند جوان من بیت  
 از خودی پیشی برون در این به با که میگفت  
 دگروی تا گشت از گشت و گشت به به گشت و گشت  
 تا به من شاد و مسکین از دوان و دوان  
 طلب خود را به نام دگروی کند تا به دگروی  
 از دگروی گشت و گشت و گشت و گشت و گشت  
 خود به گشت و گشت و گشت و گشت و گشت  
 جان من به گشت و گشت و گشت و گشت و گشت  
 جوان در حصول این لاجرم به گشت و گشت و گشت  
 روی که فضل از دگروی گشت و گشت و گشت  
 گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت  
 به گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت



[illegible]



[illegible]

گفت که گفت آری لم پیش اگر چه علامت که سید باور  
صانع ملک میرود چون گاه از میان هر پسته روح منشا از پیرای  
مستری می بندد و در وقت بیست و نه روز از آن تو برور شد  
کی بود این بسند جوان گفت شاید سحر و جادو است بر طرف  
که از امرت از او معنی نتوان کرد ولی باوری طرف کمال  
خطر و دست نتوان پذیرد است اما بکلی در احوال دل توان  
دید از آن ابله جوان چنین دریا رسید شاه گفت سزاوار  
که نظر حق بر این ابله است بهر اذن سوار که قدمش بر  
خاک است که هیچ غایتی ترا از این در دست سوار کنون نیست  
و بیچاره در حقش کون جوان گفت شاید او من قبول  
عذر معاف نیستی فرمود که دیده و با جمال خود اتفاقا که  
اللا بر معنی نعمت و دیاری زخم جوی نیوار قدر مستحق  
و چندی بر هیبتان در زخم و دریا جوی نمیشد شاه  
جوان که بر اهل بیرونی از حق کجی نکند نیست و سحر و جادو  
و بسند کجی با جرایع برق یک پروانه برای کج جوان  
بسیار است تا قصاص در برود و علامت کی میزند

مخواب یقین لازم و واجب است از آن که در دراز سر نهاده و دست  
پایدار از ستاد بخت اینهاست اگر از این ناطق شوند لایحرم تحفه فلکای  
ز ملک در راه آید به شهنشاه که در کعبه و از دره ناصیه دهل  
ایستاده است شاه چون بهوش آمد نقل سبیل غمزه شاقی باین  
عوض پرده خست بیاورد یکپوئی نوسن کرد همه زنند آستان  
و اکنون کرد شاه نظر بسوی پسر معاز که در ملک احضرت است  
معاز از روی دریای معلی سر بر آورد و گفت از آن ابر  
ماهی چنان ریز آب که نارد که سایه بر تختش شاه که  
به چارسی است لب خندان در روی و از هیچ غمزه نیست امید  
بسیار نام نهاد ناظم ایام نوشت که به جمع بکشد که حکم چون حکم خود بود  
اصل خود چنان بر چون است اودا نگاه و ستاد نزد جهانگیر  
شاه شاه چون بر ترکیب نظر خالی از سر پای عقل و ادب و سبب  
چون یافت برسد در حقیقت چه نال و پیری که عین صبر است  
مشافتی بپاشی چه باید در آوختن که خوان از و سه  
بر تختن حور گفت شاه در زیارتی است که از خبر و حکایت  
شاه بر جام مودت جهان که در دست که در خوشی و دلیاری

[illegible]



منشای و مجنون و طمان را که از کمال حسن و فریب  
رسیده بود همیشه بدین همچون حصار و کلکون لباس کدورت  
نموده و از پاران حدیقه که آتش زده شد و زلالی که در وقت می  
و آب شکند و سبیل که است دیوانه بهیوتی این القاسم که در  
جبال شمع روی خود مکن بر دانه خوی شده نگاه چشم  
خود را میخانه خوی شده شنو این چندین جانان من آید را  
مکن برین حسن که تو در روی جوانه خوی شده حسنی که در خویانه  
تا اندام خلوتی چیدیم هنوز بدین کلام باشد طای با و شده حسن  
میا میراث کن که بر تو تمام تو را که حصار است چون از غایت شوق  
جانب کل میدود و جعفر بانی و همیشه شنید کبابی بر کل می تمام  
خارا اندیش کن و اگر از کثرت و شوق در مایه آن پیر لب دین  
بر این ملکیت با دست بر سوراخ کردی در غایت شوق  
آند حسن رسیده که شود بانی و شوق سکون در میان  
عرق کردی از کمال اندیش کن چون در عالم غایت ای کمال  
ظلم و در بار حق طاعت سبیل می مگرد و ناز را از مکر است  
و میکشیت تا تو نزد کیم ولی در دم زلفین حسن تو نمود  
کن و الیه است نقش کن آری چه در مثل شوق مکن سبیل







نظر به سینه او افتاد و بساط طهارت را بر او می کشیدند و مردم  
چشم مردم بر روی او قرار دادند و بدین که بروج و بعضی حشیر  
مرویه بر بالین او می ریختند و در میان کوه و صواب بود و عاقبت  
از زمین باده خندان تخت گزین و سلاطین غایران در کارهای  
کردند و کشتی کال کن که در جهان شوی کبیر بی کمال  
چشم مردم بر او افتاد و در میان طهارت و نقیصه در میان  
برخس آید و کبیر ایشان مرد قابل بود که مردم می گفتند که بسند  
که چیزی قابلیت دارد یا نه حسب عداری میر و مردم می گفتم  
بر می بیند که این حسب در شمارت جواب داد آری داده کا  
و دیگر دنیا مثال سایه ششمی است و خواهد که بجانب خود  
از دست فر شود و چون از سایه گزینان شود و سایه در وقت  
آمدند و در میان طهارت و نقیصه در میان  
خدا را کس از این بی حقیق آفریده در محراب  
مازم و در حسب از آن آینه که در او در سر رشته ملک و ملت  
باید از این است اینها است که از این طهارت و نقیصه در میان  
غیر گوی از ملک و در باو ای بد و خیر و در بعضی بدگان شایسته



و او را حال خود از پیشینه یاد داشت و از هر حرف و ادب  
ساختند اگر چه بی درستی شعر افشا کنند تا در وقت و در حق نظم  
نظم کنند و در سبقت و سبقت که مضامین و امر آن می شنیدند  
آمده چنانچه مضامین نظم آورده است و هر که فانی شنیدند حکم  
محمی می شنیدند و چون در برابر خفا افتاده است و چون نون و یک  
تلفظ در می نمی آید و وجه توخنی معلوم نمیشود گوید درین نظم  
مقابل فایده پیش از فایده بود و میگوید که  
میرود برود و می شود و شنید  
نموده و بنا و این کلام در دلیل تکرار  
جهت بنا و بناست برود و است که فتن و پذیرفتن و منتقد  
و العین است و است یعنی بر خفاست و چه مضامین و امر  
که فتن میگوید میرود و درین می میرود و پذیرفته منتقد  
و العین خود صفت مضامین و امر را در هر گاه که در مضامین  
و امر درین است و قبل از الف برود و مضامین و امر و غیره  
کوت را در ملغود چون کاستن و کاستن میگذارد و کاستن  
کاستن و کاستن میگذارد و کاستن کاستن میگذارد









سخن سرداران و صاحب قوتان که یک نفسی  
شهادت حاصل شود اگر اوست سوختن هم برادرون و هم منی  
فرودون آمده عظیمی بر آتش برادر من ناله کرده  
برون و دریا و شوق طاشی رسید سوار گریه بشنید  
فرودون آمده عظیم طاشی گشته حریف مالک و بر خاک  
مستان عید چاه کنی جله فرودون و طاشی  
بشنید و هم کشتان آمده خواج ماظر است حضور مجلس  
و میستان محمد و این یگانگی اند و در آتش و هم مال آتش  
بشنید و هم و هم و هم و هم و هم و هم و هم و هم و هم  
و این عاقبت باز است و نشد و این عاقبت و این عاقبت  
گویند که گاه باشد یعنی هم و هم و هم و هم و هم و هم  
عدم امیر سر و فرمایند که شاید هم و هم و هم و هم و هم  
در بدایین پیشانی و هم گاه هم و هم و هم و هم و هم و هم  
صنع او که بدایین و هم و هم و هم و هم و هم و هم و هم و هم



[illegible]

میشود و در خروج که با هم قریب میخیزد و از این منشا بدو منشا میگیرد  
 آخر کلمه اول میخواند و بعد از آن که در وقت اول است و بعد از آن که در وقت دوم  
 خواندنی باشد و از او را ملازمی باشد و در وقت اول است و در وقت دوم  
 همیشه از وقت و السعادت و السعادت و السعادت و السعادت  
 در وقت و السعادت این تا آنکه در وقت و السعادت و السعادت  
 نوشتن می آید است و چون کلمات و السعادت و السعادت  
 عبارت می خواند و در وقت و السعادت و السعادت و السعادت  
 بسبب جو که با کس و با کس و با کس و با کس و با کس و با کس  
 و بسبب و بسبب و بسبب و بسبب و بسبب و بسبب و بسبب و بسبب  
 هم به بود و با کس و با کس و با کس و با کس و با کس و با کس  
 کلمی که در وقت و السعادت و السعادت و السعادت و السعادت  
 که کلمه است کلمی و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه  
 همچنان و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه  
 و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه

شود و اصل شب بود و هست باز و با او غلام کرد و شد  
شمار که کنند مثل او غلام چو فی که با هم قریب خرج بود در کلمه شنبه  
بار تازی را که حرف آخر کلمه اول است که شب باشد و بار یکبار  
که حرف اول کلمه دوم است که بره بود و او غلام کردند شنبه و گفتند  
در همین در کلمه بزرگ آن که آخر کلمه اول است بهر سطره قریب  
مخرجی بنا که حرف اول کلمه آخر است حرفت کرده نیز مخفف  
خوانند یا او غلام نموده تر شد و خوانند و کلمه رد و تر نیز این  
مقدور است جدا که مولوی معوی فرماید است و امن او که برود  
بیکمان سارسی و امن او خرمای و جوهری گفته است  
هر کس که سر خطه بنام از خان و در و زور و بار بزرگ خط  
خوش خود کوشش امن رد و ترسان او کلمه و کلمه طرف او که  
هم از این جنبش است چه و در طرف باشند بهر سطره قریب مخرج یا  
یا که حرف آخر کلمه اول است حرفت کرده گفتند و گفتند  
به طرف را چهره او ندانند و دلیل بر آنکه آخر کلمه اول مخفف

رستند و تیره رخی و بر روی گردن سپاه روی نگه  
 شمرند که در اصل سیم سنده بود و سنده و سنده و سنده و سنده  
 آمده بیکت هم را انداخته سنده کفشد و همچنین کنند  
 که خم سنده بود و همچنین ناکه بخت علی آمده میگویم که سینه  
 تیریا چنانکه لال اسفیل است روز صفت تیغ تورانی  
 قاصدم که اندیشم بریده گشت چو بر تیریا کش کرد گذار  
 و دراز ما بخت محل درازی و اگر بقاعده که مذکور شده باشد  
 برین قیاس محل تیری را بین ما بایست گفت حال آنکه  
 بینا میگویند به مسل برونی که قوس جمع در میان آنها  
 باشد و در او و کان میگردد سینه کان و چهار گای  
 و بجهان برین قیاس بیکت سینه کان باید گفت حال آنکه  
 بکان میگویند از نیم من یک نیم و در بین تا یک نیم من  
 کرده و یک کان بجهت قوس خروج کاف تازی  
 و کاف قبی یک کاف و الله اعلم مثل و غایات



که در کوه اول بهر باد و سوز و یکت در وقت آخر کله اول کله آخر  
از یکت پس باشد تا آن وقت را تا به آب منجم باشد  
از کله اول تا حوت کت باد و غام تا به علامت دست  
از آن خطفت باشد و او غام از کت و لود و سوزیم من را که این  
تو کت و سوزیم منیم کویم منیم منیم او سوز و بقید نظم  
آورده که در و سوزیم منیم منیم منیم منیم منیم  
و روی منیم را بسوزیم منیم منیم منیم منیم منیم  
سوزیم منیم منیم منیم منیم منیم منیم منیم منیم منیم  
سوزیم منیم منیم منیم منیم منیم منیم منیم منیم منیم  
در میان بسته به و و باد و سوزیم منیم منیم منیم منیم  
حرف کرده سوزیم منیم منیم منیم منیم منیم منیم منیم  
سوزیم منیم منیم منیم منیم منیم منیم منیم منیم منیم  
و از کردن یکدیگر را انداخته کرد من کویم حکیم سوزی



[illegible]

اگر خواهی که ای کج معانی که وصف کانز بگویدی  
 کمالش آن بود که ایدید بداند سفید و سبز و قرمزان و  
 صاف و هموار و کجای که تراش و نعلامه کاغذ و قلم  
 که متراض و کار و جبهه شده باشد و زبر و پای ننهد  
 که شوم است و چون بداند که اعلی در توف ارباب  
 کتاب عدالت است از شستن حروف مفرد مکنه  
 برنجی که این فن تعلیم کرده اند و اینکه که فلان اعداد دارد  
 هر اذان باشد که کتابش موافق تعین این فن است و  
 بی اطلاع و بی علم تمام است پس برضایان کتابت  
 واجب و لازم باشد که قواعد اعداد از منفرد و معنیه  
 که در آن نوشته اند و آنچه که در این سر و خیمه اند و بنا  
 نمایند یا از شیخی که معتمد علیه این وادی باشد بر سرست و عمل  
 آرد زبر که بعضی از حروف اینست که غنی نویسنده خوانده  
 میشوند و بعضی می نویسند و خوانده میشوند و بعضی از بعضی  
 است که در بعضی مصدری و فعل ماضی آن حرفی باشد که از  
 لغت غایب و فعل مضارع و امر آن حرف بحر حرف آید  
 بدین

سید محمد حسن خان و دامادان و از اعیان خاندان سادات

بعید از غریب است

جہاں کہ کوئٹہ تھوڑو کاظمی و عالمی جہاں کہ کامیابی دوزخ  
دینہ کی

بسم الله الرحمن الرحيم

صحیفہ از روی لغت نامہ الماس و النجمہ جلد اول

عظام و سلاطین ذوی الاحترام با جانشین و رانی نویسنده

فرمان و نشان و خطا۔۔۔ ویرانہ خواندہ درترکی مانع

توسید و انچه انما بر و شراف و الهی بر و مان فرو و توسید

مطابق و معاوضه و معوضه و مشرف و مطبق خوانند

رقعه واسطی بنده و شکسته

از طرف دیگر از نظر مضمون و اندیشه و ادب و سبک

بسته کی کار؟ سناخته اند که قلم را بر قلم ناپدید

برایم بدان نویسد و تقدیر کرد و شوم باشد تا بن

عرفت فقط علی و باید دست چپ را گرفته اند

انہم بر علم و طہارت ای پیر یابی حرکت و تہ و تکریمی ہر

یا با دست است مثل فواختی و در دشتی گوشتش و زرد  
 یعنی لایق نواختن و سردشتی گوشتش و زردن و این را  
 بهر حال نوسید و در اصفافست منزه غله دل کنند  
 یعنی غیر معلوم و این با در کمره آید که انچه  
 معلوم نبوده باشد و عاید و حدت نیز و بد خدا کند  
 مردی راه میرفت و کسی بدان راه می آید از دهان  
 باشد که بگوید تا معلوم بدان راه میرفت و یک  
 تا معلوم بدان راه می آمد چون اصفافست کنند یا بگویند  
 سازند در این هر دو صورت یا را با قط ما بیاورد  
 چنانکه در موصوفت کوی مرو و دیده و در اصفافست  
 عظیم تو و بپ تو چپ نوشتن یا در این هر دو محل  
 او باشد یا بسیاری از مردمان که دعوی اهل  
 در موصوفت خطا کردند و در صفت ما گوشتند مانند شمیری  
 مرده و شمشیر کند و در غده و در اصفافست نوشتند که باری  
 من و در خط و این یا است که هر گاه اصفافست و صفت  
 تحقق شود محال تنگیر محال باشد چه موجب اجماع

و سکه و قمار و در اضافت مهره طنبه تبدیل باید  
تایسه بنویسد و خانه ~~مهره~~ خود بنده او و در قصه خبر گفت  
بدل شود مثل مالک و خان ملک و خان ملک  
باز در این است که چنانکه هست نوع مهره  
هست مثل محمدی و موسوی و عسوی و خراسانی و بنده  
ولاری و ابراهیمی و شرفی این مهره هر چه باقی شود و  
گاه برای انگش و آنچه صفتی بخان کنند و بنده  
ذبیحی بیک یا انصافت کنند و بگویند که خرابی نمی  
دند وستانی تو و عین ابراهیمی سیره و شرفی قلب  
درین حبس این یاد و انگش مهره طنبه تبدیل باید  
درین کتاب بحال خود ماند و چنانچه اگر غایب  
حاضر باشد آن یاد را سرف خوانند و گویند چه مردی  
بدیدی که چه مردی بدی و اگر غایب بود این یاد را  
محول خوانند و گویند که چه مردی بدی و چه مردی بدی این  
مانت را اضافت نمیشد  
چنانکه گفتی و ادعی و زدی این یا نیز سرف است









دوم قافیه کرده اند چنانچه حکیم فردوس آورده است  
برای شوق شاه و نه منش نبرد - بیکدیگر ای پادشاه پس  
زود - بختین کار بر دل مدارید خود - بر این گشته خرد توان  
شمرد - و از حد اعتدال - و علامتش است که در میان  
و فعل از یک کس صادر یافته باشد و بارند مانند فست  
و آمد و نشست چنانچه محاکمه گفته است نشست و گشت  
حکایت و دیگری از هر دو کرایت و خواند شکایات و دریا  
از بهایب - یاد در میان دو اسم که در یک فعل مشترک  
در آید چنانچه محمود محمود اند یا علی و حسن زانوشتند یا خانه  
و باغ است خند یا لب و ستر فریاد چون در خنجره اقل  
این و او را مفهوم سازند در ضمیر حرف و قبل از آن هم  
برود و فعل در اوست غیر مطلق تعداد پذیرفت تا مادام که  
از محال چون ما قبل این و او را ساکنیم که دانند این و او  
رافعه و نه تلفظ دارند و این تعداد بر آید چنانکه در ده  
گفته است بیکدیگر نبرد کی در آب - و اگر در میان هم  
از دست - و در کشتی ندارد و در یک مسیری میجی



در نزد آن یک تلفظ در نیاید و فرقه امر دارد  
این هم که فرقه ویدمان تقریب که آن واورا بعد از  
را و موقوف نویسد تا معلوم و مفهوم گردد که فرقه این  
فانص است ملک بوی از کلمه دارد و اشخاص در وقت  
حرب معنی نویسد این است ازین سبب این واورا  
دو اشخاص منتهی اند و کلمه از روی تنوع و تخصیص معلوم  
این بی مضامین شده است که تا قبل الحرف حاء موقوف  
بوده پس دواوی خاصه می باشد که برین فایده  
موقوف و موقوف و نیز که در مثل و خواجه که آن حال  
است موقوفه نظر رسیده و حوالش نگردیده شده و  
این در ملک این در کمال معدوم باشد بدین این حال  
تکلم باید بود که کوی بوی از کلمه دارد و نام این کلمه  
تا و موقوف واورا در نزد ماولات برین نام گفته  
و این واورا در نزد اول قسیمی که بعد از واورا  
باشد خواب و خواب و خوارزم و مانند آن و قسیمی  
که بعد از واورا بی این حرف شدگان در دست

درد شعوبی بود و خوشتر بود و خوشتر که او را یکدیگر می‌بیند

1964-1965

مجلس شورای اسلامی

مجلس شورای ملی

اولاً احصاء عداوتنا وشناسات فوقانی را در این

طریقہ و کتابہ نوونہ را سیدہ زینبہ و خانمہ علیہ السلام

برای نقد و بررسی کتاب، کلمه نقد، و بهشتی و بهشتی

بسم الله الرحمن الرحيم

شماره ۱۰۰

*[Signature]*

مجلس شورای ملی

— ١٠٠ —

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب مدظلہ العالی

*[Illegible handwritten signature]*

دین

1990

السلامة في دار الله تعالى

Figure 1. A schematic diagram of the experimental setup. The subject is seated in a chair, viewing a video screen. The screen displays a target (a small circle) and a starting point (a larger circle). The subject's hand is positioned at the starting point, and the video screen shows the hand's position relative to the target. The subject is instructed to move the hand to the target. The video screen is controlled by a computer, which records the hand's position and the time taken to reach the target.

و اگر در محلی که سوز عالی و کمالی و این الف و و او و با هر  
در خطه در حق و حروف اطلاق خوانند زیرا که حروف  
روی را حروف استخوانی میگرداند و قید میگویند بر میآورد  
و اگر در غیر ذلک شود حروف استخوانی مانند الف و و او  
با هزار استخوانی و حقه و حقه و کسر و کسر و حکم الله در زبان  
جمع کلمات موافقه الاء و اخرند و حروف و الف و العاضی  
حرف است کردی الفی بدان حاق کرده ای پس باید بر آری  
از کم نموده و اما قافیه اگر چنین میگردد و اما حاق نهی  
بگویم است نورانی است و حقیقی است که هر صفت بود  
ز قوتش پدید که اگر نبود و نود و نه ای و مشاخر این  
الف و اما بر بدست اند بکس عیث شمرده اند مانند  
همه این است و اما در آن و در آن و بهمان معنی آن حرف  
و در زبان و بهمانی است و اما حکیم خاقانی را  
است و اما سلطانیا کور بود و پنج و لا شوی به خوشا  
در دنیا کور بود و پنج فی انسانی الف سلطانیا و در  
زاید است و به معنی است که در سلطانیا کور بود و پنج

نیکو به بخت سال از بخت شش کند با بخت (همه روز)  
 فراید به خوش اندوستان و در او از بخت بخت  
 غرض ملایم و از بخت که افاده معنی و نکند خشم سالانی  
 سر و دستم بر زلفان را و از بختی تو در سر کمان  
 تنها و با بر جای تو و کاه و و الف و زینت کلمه بیدار  
 حرف آخر دوم از خبر و افاده معنی و نکند بخت  
 آید و بماند و فریاد نظم ختم است سوز و دشت  
 بعد کرد مرا که کم شود از دو جهان نام شعر  
 چنانچه و ناو و بنا و شعور و کوب و بوز و کسب  
 و زینت و حکمت و خورشید است از شکلی از دست  
 با و زخم مرئی و زینت است و بخت جهان بخت و بخت  
 از خورشید که چنانچه از بخت است از بخت  
 و از بخت و شعور از الف و الف و حرف از بخت  
 عریان بخت اند در فانیه بخت و کمال چون در حرف  
 دیگر بخت ملایم از لایم در محل ختم بود و الفی بخت از بخت  
 و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال



الف را و زبان ندی نیز متعارف خدای بود اول  
و علامت را نام الفیه است که در میان دو کلمه حکمت  
افاده معنی نموده و این را چون سر و سر را و معنی  
ان همه از سر تا سر و از سر تا یاست حکیم و زوکی است  
سر سر به بند دوست مولا بهوار اندازند فریاد را  
شیخ سعدی فرماید خدا و سر را به تو کرد و دست جز از تو  
و اندیشه و شام است و این الف در عین دو کلمه  
دیده نشده بجم منزله و او عطف است بهای که در او  
بعینه تک و دو تک است و این نیز خزان دو کلمه نظر  
نرسیده مولاوی فرموده خرد انکس که لب و ادب  
خود بکش جز بسوی کیست و در دهان او یمن العالی  
که در او آخر کلمات است «حق گفته نمیشود اول ندانست  
و ان دو گونه باشد قسمی که خداوند گور بوده باشد خلیج  
مولا عبد الله بن علی گفته است شما شهریار جهان  
سرور را خداوند کار جهان میروید و نسکه خدا را  
مکور نماید خدای شیخ سعدی بنظم افزوده است

تا قبل حرف آخر افعال از ند و کو بند بکشد و میزد و میزد  
 القی باشد که برای حصول معلولی و عارضه و میزد و میزد  
 ضیاع سابق برین بدک شده حکم و کس است  
 از اوین بر چنین بود برال دل که چون او باشد  
 مباد و شجسته کسرت استعالی از لفظ بود و او را از رو  
 محقق خود نموده بار افتم دادند و خوانند و دوم زاده  
 است که بحسن کلام افروخت شعور را آورند و بکشد  
 و بر سر کار و شکار بر سر کمر و مسکرو مسکرو و مسکرو  
 برای افاده معبر لالت و قرب و نوالی میان دو کلمه  
 متعاش در آورند همچو خند و خند و دوش و دوش و زود  
 از دو و مجامع حکم انوری گفته دفع چشم بد جمالی را  
 همچنان نرم نرم خند خند شمع نظامی است  
 بر دوش و دوش به سبایی از بخار خوش هم او کوید  
 نه زمری سیاهم فرمود در ملاکم ملوس زود  
 از دو امیر خرد و گفته به حاجت انست کردیم شرح  
 و نور امش را دورخ و خیم و دن توان طرح و این

و قوی یافته حایر داشته اند و حرکت را وجه درست نموده  
از به اشتداد این باب خود انشاء بالا خود گرفته اند  
آنت قوی اولانی بحال شود لاغت شفا و مستطال  
مفصاحت آنرا اول مستطال است که در محاد است با  
کویان مثلا اول نباشد احترار شمرند الفاتی که در میان  
کلماتی بود و ج لوج است الفی که ماقبل حرف اخر فعال  
در از ندوان و در اول است که برای حصول معانی و  
نیک و بد باشد چنانچه شیخ سعدی فرماید جهان ازین  
بر تو رحمت نکند ای دوست حانت میراد که  
محس دوست برالین نباشد و در هم الفت که افاده  
معنی است کند که در اول در افعال دارند مانند نکند و  
میرام یعنی میکند و میرم چنانچه شیخ سعدی گفته است  
افزون بر تو رحمت نکند و کر چه گویم فسان هست و  
نیر سوزده است کرد سر و پای تو چو پروانه دوام  
نوبه بده ای شمع که در پای تو میرام و کمر مار از اول  
کلمه نکند و میرام و امثال آن بحال خود نگذارند و امثال

آورده است بدو گفت اندر ای کام تو چه میگویم  
 استاد غصه می گفتند خبیثی است و عاقلان  
 فرعون است تو گفتمی آن کسی که ابی کرونه می  
 هم سوزنی است استکار یا است من ماند غر  
 که با با میداد و چون کنم من میان الف اصلی و صلی  
 که حذف هر یک از معنی فوت است و صلی هست الف  
 و معنی کلمه اختلاف و عاید که متعارفات روز مره  
 لغوی میخوان شود چنانکه مشاهده میشود که همه مردمان  
 با اتفاق میخوان و اوقات میگویند و سخنان و قبال غیر  
 از شعر مصحح شده و همچنان با خلعت و بیکرانه و میداد  
 میگویند اما خلعت و بیکرانه و میداد و سخنان و قبال  
 رسیده پس معلوم شد که الف استخوان و انسان صلی  
 است و نسبت ضروری وزن شعر محذوف شده و الف  
 اما دایمی و استداد و صلی است و ضرورت افزوده شده  
 بهر تقدیر بر وجه از قبل از سر و از عرب و عجم در مواضع  
 از جنس حذف و زبانت و تبدیل حروف و تغییرات

و فی

الفتح مفتحة الفتح العقده که بعد از حذف الفتح و عقد شود و  
الفتح معنی تنه در است و آنکه چون از طرا حذف سازند  
معنی محال خود مانده چون استخوان در مثال که بعد از حذف  
الف استخوان و فتن کردن همان معنی غش شده است خود  
اقتنان حکیم از زالی گفته است از منم خایه چون خزان شب  
در روز جو خیزان و دانایان غده و حتی آن صبح خوری  
آنکه الگو که در زرن غالبه در یک است که در انکم خیز  
کلی غالبه و انت و اندر شکمش است یکی جان و سینه دل  
وین بر سه دل در اربعه طریقه است این است امیر سرور  
نیا بدست عصا سان باشد اول حرف احمد بر سل عقش  
قدم سستان که و چون رویدانجا فتان خیرال از علی  
الست بر اول ~~فصل~~ که لی الف موضوع باشند و آورند  
در معنی آن اختلاف راه نیاید مثل باولی و میداو که  
چون الف بران باقر امیدا باه و الی و ابدا و شود همان  
معنی افاده غایب حکیم فردوسی فرموده است ابدا لغت  
جوس با خوری مرضی ای بر لوست ز می حکیم است

انصاف خبر دهم ، همچو تماک و سبزه است و در زمان  
 همچو شکر است و خسته گشتن داین و اصل الی فانو بمحمد  
 بود یعنی برادر شرم و برادر خشم که مفید معنی است  
 و نیز برادر خیری و خوی و کاش مثل سبزه و در  
 و این باغی یکبار و یکبار و یکبار و یکبار و یکبار  
 و ششمین و زینب و زینب که مفید معنی است و نور  
 باشد و در زمانه مشنگام و خنبر قام و کل و ام  
 و اندکندم و در سر حکومت و این دو لغت حمر  
 از احوال و سیاه و سیاه دیده شد چون سیاه جوده و بعضی  
 از عبارت نظم و شعر جوده و جوده تنها معنی سیاه مظهر آمده  
 که معنی حاصل مصدر و بدینها و رفتار و کردار و چون  
 نمیشدنی و شرمندگی که معنی طرفیه و بدینها مانند فلکدان  
 و سرمد و این معنی در زبان چو که ادب و ادب و ادب  
 و در کلمات بسیارند بجهت دریافت معنی مقصود بدینها  
 که در اول کلمات باشد و گونه است اصلی و وصلی و اصلی و در  
 که در اول کلمات باشد و گونه است اصلی و وصلی و اصلی و در

ناید چه مفتوح و محبوبا غنیم و غلامی ساکن عدا یک و یک  
دیده سالک چنانکه زانوی کفش با ما نظری بین  
ای پسر و چشمش بود زدن باد مروی که ادا  
مع غلبه دلیل و دانه بکسور خفا که اندر رخسار که  
چه او را کوشش شود دل دانا غلامه و معنی هر چه نرفته  
چاکری را چاکران تو هست و دست نه با من و فاکر تو  
قطره کف ایام و مستادم او و سائید قضا را بر تو  
ج و صبی خیرجوی یافت او بدین حسرت رسیده  
بشر خود و برسان باریت بر من میسر گو که مانند هر که  
نردم که باز میگرد و معنی هر که مرآمده حکام نزارای قستانی  
فرموده است اگر جراحت عشق است کو امیدوار که  
انعام بد مرد به بنوعت حرام که معنی بافت شد  
مثل شایو او و کوشوار و معنی مقدار نزاره چون عامه  
دارای همجو سر وانه و شایانه و بر کانه که دایره  
معنی می فطرت دید که مانند برده دار و رها دار و اسدال  
آن چون فیلبان چون نزاران کانی که ناید معنی





[illegible]

نکست و هر کلمه فریاد می نمودم آورده بودم و نه انداد  
در شام هر کسی که می خواند و می نوشت و می خواند  
و می نوشت خود را می خواند من خود را می خواند  
دیگر حرف خود را می خواند و می نوشت و می خواند  
یعنی که نوشته و درهای که با قبل کلمه دریا بر واقع شده  
پسند خود را می خواند و می نوشت و می خواند  
بدین سبب در دست هر عیب که سلطان به سبب و  
بست یعنی اگر همه عیبها درین بند است شایع می شود  
که صاحب فرزندگی می کار کرد و تیرس به از آن کار  
که آن سبب بود یعنی سبب فرزندگی می خواند و می نوشت  
و دیدم در پیش و در دست که در جابجاییش یعنی  
رقی و در بدو در پس و گاه می شد که حفظ می معنی استوار  
آید چنانکه مشایخ نام حق معنی استوار و او امده شد  
چنان سبب را استنشاد او آورده و شناسم حق برین  
سبب و که چنان بود و این معنی می خواند و می نوشت  
بر زبان نام و چنان خوانم و می خواند و می نوشت  
و باد

[illegible]



بهره ببریم بگره در عبارت سابق مذکور شد که علم  
از این نظم نوده است انقصه بار گشتم و اید بخانه  
بزرگ و باز نداشت از پس استغفار شیخ سعدی گفته  
گفتم که کلی کنیم از مانع کل دیدیم و مست شستم  
خون بود در او و آخر اسما و افعال و صفات فایده  
منه قهیر جمع غایب بخشند جنایات در آن روی در او  
آخر اسما و افعال و صفات فایده صیغ جمع حاضر و  
ایستادند و تونند و ایستادند در او و آخر اسما و صفات  
و تونند و ایستادند و تونند و ایستادند و تونند و ایستادند  
و عالمیم و برگاه که کلی از نشش کلمه را با فاعلی که از شش  
باشد ملحق کنند همزه یعنی الف مفتوح بمجالیس در آید  
تا دو سکن جمع نشود جایگزینی کرده اند  
غایت دوم واحد حاضر است جمع کند الف و تونان  
اینها لا حق گردانند خواه آنی کلمه داشته باشد خواه  
مثل باشد

غیب و عیارب در عوب بحر عنایت ای دست  
نمده اولی آموزنده علم را لازم بل و در نیست که در  
جلاست او شاد و کامل که در تشویر سر سرحد است  
دو مهری است صحبت یکروزه و اعانت سال بند است  
از مهر مهریانی فی مهران ذره نشان دولت و دران  
آرد و این نیست رایع این مطلق بنده در دست است  
که من از قضا و رحمت دیدم هم از کرام بدر و در سید  
او شاد و یکسر است ای عزیز در عروج عطف و انصاف و در  
جبهه جبر منظم است ای حضوری اولی و دوم و سوم و چهارم  
علم و حوب تهر بشین بدستور که در میدان تنگ است

این بنامان اینها اینها ایشان  
صاحب بنام آید آدم آیدم  
صاحب منفصله ادوی او شان شان تو شان  
نشان من مان با در فاعلی فاعل بچند قسم است  
اول مروف مثل بخشنده و خواننده دوم الف  
یا الف و نون با صیغه امر زاده مثل بنیاد کو با و  
نامان و در شان سیوم از مرکب شدن اندام  
دیگر معنی حال جدا آید مثل حیانه ای و ارنده بیان  
چهارم به ترکیب مای فاعلی مثل کسی و کشتی هم  
شریف لفظ که مثل زرد برای کار کشته زرد و اینها  
ای کار کشته اسن





استند و خصل که در رشت و دای بر علس آن شیر مستعمل  
استند و خصل که در رشت و دای بر علس آن شیر مستعمل  
ما بر سببی ای جامه دار با دور نقاب مسکنه زامه  
بحای البرز تن البرز واقع مسکنه و در بعضی اشترایر  
حالته ران با به بخند یعنی بلند مایه وار دوست و ملک  
عزیم در حرام ملک هر دو در دست باشد حال آمده و پیش  
النت که هر دو حکم یک یک موصوف و در تقدیر تقویم  
و با حصر که در دای دو دست اگر کوئی جامه او مثل ما بر  
یا کوئی مثل ما بر است جامه او و اگر کوئی یا به مدد  
یا کوئی که بلند است مایه او هر دو صورت معنی مطلوب  
حاصل اند پس چون در تقدیر مرکب مایه او را به تقدیر  
و ما خیر مدد از کلستان ف در ظاهر است فلش  
از احتمال اول غیر جانز و ممکن است این اول بسیار  
از بسیار است و احتمال ثانی بسیار هم خوب است  
نیز چون بیای مصدریه بودند معنی حاصل با مصدریه  
آید چنانچه ملک است و فلک رفعتی با بدو انت که معنی



ترکیب فاعلی است و بیانش آنکه چون در جمله و یا  
در فارسی مرکب کنند مفعول در مرتبه معنی و مفعول حاصل  
آنکه اول معنی فاعل مثل همان آفرین و خطا بخش  
ای آفرنده همان و بخشند خطا دریم مفعول بیانه  
یا مال و در بخشش معنی مال معنی مالیده یا و کشیده است  
مفعول معنی مصدر مثل یا بوس و تو نهال معنی بوسیدن  
یا و با تیران کوشش و با تیرانست طلب که درم این است  
خاسته از آن نهاده و ظاهر شد و سنجی شدن این  
ترکیب قضا علی جهت است که معنی فاعل از این است  
لظهور آید و الا که حکم الکمل و چون بیای مصدر و در آخر جمله  
که با تیران نشود و در دو حال اول هم معنی فاعل یا مفعول  
بود معنی مصدری از آن حاصل آید مثل خطا بخش و یا مای  
در آن فاعل و مفعول چون بیای مصدری میوند و معنی حاصل  
با مصدر پیدا کنند چون مادی و خوشنای و نه و کوی و  
افروختگی و در حال بیوم الحاد اینان که مصدر بر  
مصدر مفعول بود و محصول مقصود از آن مفعول و از اینجا

عشق هیچ نیست مگر در کمال محبت و کمال محبت در کمال  
مستزاد و محبتی مثل پیروی و غیره و آنرا که در کمال  
علامت اخصافه پیدا آید و این قسم اخصافه نیز داخل  
قسم مضاعف مضاعف است و محبتی نظیر محبتی است  
اضافه خفی و محبتی نامند و بعد از ویر و بعد از محبت  
چون محبتی کمال است که محبتی اضافی حاصل آید این  
علامت بود که هر چه از روی علامت جدا شد  
علامت اخصافه نیست و این علامت را محبتی  
خود بود و سائر ترکیب اضافی است که سبب است  
معاذره علامت اخصافه و بعد از محبت و بعد از محبت  
اضافی کمال محبت و محبتی کمال و محبتی  
بعد از محبت ترکیب اضافی خوانند و سبب هم محبت و علامت  
بعد از محبت و اضافی و اضافی که محبتی که بعد از محبت و اضافی  
میکند و سبب محبتی و سبب محبتی و سبب محبتی  
بعد از محبت و سبب محبتی و سبب محبتی و سبب محبتی  
و از محبت و سبب محبتی و سبب محبتی و سبب محبتی

که از جهت تبدیل مفسر مانند این کلام شده و نیز تعدیل  
و افضل از حذف بیانی است زیرا که محسوس احدی از صور بسیار  
اشخاص می باشد و مقصود و قابل عبد الصمدی بود که بر مفسر  
است پس ثبات شده که در ترکیب موصوف قابل را  
مقصود و با الذات غیر محمد افضل باشد و آن مضاف الیه  
و همان شرط اضافت بیانی است که مقصود و با الذات  
حاصل شود بلکه کلی خورد در وی مضاف الیه و نیز  
باید دانست که علیه مضاف چون مرکب باشد پس صبر  
بماندای حروف با هم قلم شکست و ملکت و علم  
انسانی در وی ثبات بود و سخن علامت اضافت که  
مضاف جهت ظاهر نشود مگر وقتی که بجای این با صبر  
در مکرر زبانه او یک حرف بود که دارد مثل ملک او  
ملک او و ملک من علامت اضافت ظاهر کرد و معنی  
حاصل است و در مکرر بی ادب و خرد و تر که با وصف بیوت  
بیست و علامت ظاهر نشود مثل این عبارات  
بدین و یا در میان مردم و در توضیح میگویم و در مکرر

این معانی مانند مثل جهان باوشتای ای باوشتای  
 اندرین ترکیب بعد قلب علامت اضافت در هر یک  
 از مضامین است بعد از بدویش از ترکیب علامت  
 اضافت در روی ظاهر نمود و اگر علامت اضافت دارد  
 قابل قلب باشد که شرط ترکیب موصوف و موصول  
 بی بر است اضافت بودن است و به تعبیر دیگر  
 اضافت اضافت نه ختم سرگشته می مظهر از علامت  
 حاصل نماید که از حروف هر مضاف دارد و اندر این  
 وقت علامت اضافت ظاهر نشود و در افاق که  
 سر و خط است اندرین مظهر هر دو قلب است  
 تفهیمش که در این مظهر و افاق است و استعمال قلب  
 در هر دو ترکیب آمده اضافی باشد با تفهیمش از  
 این مظهر تفهیم و مظهر خود مظهر و مظهر  
 اضافت و جهت باشد مظهر و استعمال شده است تفهیم  
 مظهر و تفهیم تفهیم تفهیم تفهیم تفهیم  
 تفهیم تفهیم تفهیم تفهیم تفهیم تفهیم

ای می نویسنده در خانه و سه روز استی دوم اصناف  
موصوف است و این ترکیب را بدو صورت استعمال  
کرده اند اول اگر بای و صفیه در میان آرند مثل علی  
عقل و ایسی جوهر است و این ترکیب توصیفی نامیده  
و ترکیب اول را ترکیب اضافی و این استعمال در محاوره  
فراوانست و بدو صورت دوم اگر حرف آخر کلمه اول را  
کسره کرده و در فاشی علامت اضافت است و بنده و او را  
اضافه است و در حرف صفت خوانند و این در محاوره و  
شماره این بسیار است سیوم اصناف منافی جنبه  
حق فک و کل جوهر شد و این اصناف مقصود بالذات  
مضاف الیه بود و خلاف اضافت مضاف مضاف الیه  
که مقصود بالذات و این مضاف باشد مضاف الیه  
جائز و حلال و زید مقصود بالذات عظیم است و زید  
زید محض برای نشان بود و ترکیب که جوهریه مقصود  
بالذات جوهر شد و در کمال صفت برای تشبیه  
اصناف فک مضاف الیه یا مضاف الیه دوم کرده





شیر و شیرین مثل اماس امانه اندام زینت خود  
بدن سجد خون شارب شارب یک سارک  
مجموعه تمام و تکام کجی کوچی و کجی  
اول نجا خنک سمانک شمانک دوم سمان  
چنانچه کاف و غراف و شارب سمان چون کلوز غلوز  
کاف و غراف و شارب سمان زلوز و شارب سمان  
بام بام زینت راوسته و کجی چون نوکته شارب  
بام بام و ام بام و شارب سمان بام بام  
چنانچه کجی و شارب سمان و کجی و شارب سمان  
در جان مسوده منظر در آمده بمان سبت  
اندر کجی و شارب سمان و کجی و شارب سمان  
شور و ساکن و ان شارب سمان و کجی و شارب سمان  
قد قالی و کجی و شارب سمان و کجی و شارب سمان  
ان بون و کجی و شارب سمان و کجی و شارب سمان  
او از کجی و شارب سمان و کجی و شارب سمان  
در او از کجی و شارب سمان و کجی و شارب سمان



[illegible]

نیمه سیدی و نظم آورده باشد چه قدر آوید خنده حور لب  
نیز بر قفا دارد اندام پس و باطن مفتوح است و غنی  
آنست که نروغ بیند مرا تحکیمش که نرم مثل ورم برده  
در آنست امیر حسره و فریاد و بیگاری گزین با سهیل و  
کراجل بری که گریه از شیر بیشتر تو نورفت تر فتوان  
هم او گوید از محب منم و گویا از آن نزد باب و حل  
که آنجا لوک کرد و چون گذار کرد و بدو از پس ماند  
شیرات و مردان آن چون ترک دار و خواجهم دار  
چو میگفتان و بدایک آن مثل خاک را و سنگ  
چنانکه شیرین و شاه نفس و ماه و حسن و زانی که غایب  
طالع و دیگر مانند گامنه که و شیشه گران مثل خندان  
و گریان و افغان و همیران چنانکه خرد آن و در حار حکیم  
فطران نظم نموده هرگز نبود خلق فرخنده و تو خور  
مانند تراز خوان باشد حوری که فرو شده این رضوان  
او را نرسد چو گلزاره خرابد و خوار فرو شده و بیخود  
نیز و دوم می شود ازین شیشه که افاده منیع تصغیر  
غایب

ریاضه سجد افعال بحته حصول معافی کو فاکون درین  
 بدون ترتیب مندرجہ معنی کنند طائی کہ اکادہ  
 و غیرہ و تری فایستہ چنانچہ زدن و جانشینان  
 دشمنکار و شتمکار و موز کار و ساز کار در  
 نشان تاج و روبرو و رو گاہ این و اورا بحیثیت سنگ  
 سازند گویند کھورت پنہور و غرور و دستور  
 و استعانت این کلمہ بغیر محل فظن رسیدہ و سنگ  
 و در و ایچو سنگ لغ و دشمن و غیرہ معنی دیند شد فامار و  
 دلاخ اقرار ہام است نامہ درجای دیگر نظر و نہاد  
 خیا بہت شاد و شکار و کوسار مانند کمار و لالہ  
 ندر و عکسار مثل دریا بار و بند بار و رو و طہ چون  
 کستان و بوستان و سنگستان و شہارستان و کورستان  
 و کارستان طائی کہ بمعنی مانند و شبہ باشد پس نامجہول  
 خاندن پس و نرج و فرخار پس استاد فرخ فرمایند  
 خانہ کرہ است فرخانہ پس کہ فرمود دیدن از روئے



[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

در بیان جمله نکی زبان باری بر آن ایدک الهی که  
 کینه یک بود از حرف سخی که گوینده و شنونده زبان  
 و در آن نماید و اقل کلمه دو حرفی باشد که غیر متحرک  
 بدان استخوان کرد و دو حرفی که آن تا بیان حرف  
 زبان و نهاموش توان شد چه استداد کلام و یک حرف  
 متحرک امکان به برد و وقف هر حرفی که آن بود  
 در دهان شروع و دل و یک حرف را که توان گفت  
 و از یک حرف محلی اراده توان نمود که حرفی را که  
 محلی گوناگون در اول یا در میان یا در آخر  
 چنانکه شرح آن در این هم مذکور خواهد شد است و الله  
 و بیان کلمات را سخن گویند و سخن برد و گویند



دو سه بر این خط از همه بهتر شمارد مکن در دورمانی  
ال انما ستون بد کند ان برین از مالکم بکشد جان  
قلم تراش و خط او هم خوشنمای روان بگره این است  
حصول نمود لاجرم خط او نه در هر آنکه خاک را سطر  
کیما کند : ایا بود در نوشته چشم ما کند : اظهار بر قلم  
بر خودت فضا سوخت که در هیچ هنرمندان روزگار است  
شود : تصور طبع انسانی پیدا اند لیکن میرزا علی  
معلوم بخنداری پوست فراخ آمده و از جمله خرد دران  
شده که سر هر محمدان نظر بران و بسته حرف و برای خود  
و سطر کیما انرا آورده آمد و است که در محل نیست  
همه باید در محسوب القلوب با هم که بر صفات باید  
بود بر سبک با همه صفات در بر میگردد و نگاه که از رنگ  
آلوده می شود : نگاه از دست بدی را نیست شود مثل  
که گردد بر و دکل از حسن : حسن بی خط و خط عشق تا به  
نیت

بسم الله الرحمن الرحيم

ARCHIVE CELL

Dr. Zakir Husain Library

JMI, New Delhi-110023.

MANUSCRIPT

بدانکه اضافت نسبت جنری یا بحیریت یا بحرف جزا است  
 پیش از روی تقدیر و اضافت بنحوی که قسم است  
 اول اضافت مضاف مضاف الیه و این قسم موافق  
 اضافت مضموم یا عربی چونکه قسم است اول لای را معنی  
 لام در آن مقدر باشد چنانکه علام اید یعنی علام مرزبان  
 یا دویم اضافت من که شخصی من در آن مقدر باشد  
 و اندرین اصناف مضاف و مضاف الیه از یک صفت  
 باشد چنانکه خانم قره یعنی خانم از قره مشهور است  
 من در آن مقدر بود چنانکه نشیند و خانه و سوارتی  
 الی کتب



